

غلامحسین بهبودی شهید محمدمهدی ایثاری از نیروهای یگان ویژه صابرین بود که ۲۳ خردادماه ۱۳۸۷ در مأموریت پرواز با کایت فوق سبک همراه با شهید علی صیادی به شهادت رسید. او که ۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۶۴ در اوج جنگ و در خانواده‌ای رزمنده متولد شده بود، در جوانی همان راهی را ادامه داد که سال‌ها پیش پدرش یا شترکت در دفاع مقدس شروع کرده بود. شهید ایثاری که زاده شهر دیباج بود از سال ۸۲ وارد دانشکده افسری امام حسین (ع) شد و پنج سال بعد نیز در کسوت پاسداری به شهادت رسید. «جوان» در گفت‌وگو با شهلا ناظم‌نژاد مادر شهید و جمعی از هم‌زمانش، گذری به زندگی و منش این شهید مطلوم و گمنام داشته است. جوانی که می‌خواست جای خالی شهدا را پر کند.

■■■■

مادر شهید

اوضاع سخت جنگ

جنگ رزمنده بود. کشاورزی می‌کرد و کند و سیب‌زمینی می‌کاشت، اما زمستان‌ها که کشت و کار کمتر بود به جبهه می‌رفت. جنگ که اوج گرفت، همسر م بهار و تابستان‌ها هم اعرام می‌شد و در کنار رفتن به جبهه به کشت و کار می‌پرداخت. بارها در جبهه مجروح شد، اما هیچ وقت دنبال تکمیل پرونده و تعیین درص و این چیزها نرفت. در جبهه هم شیمیایی و هم پاهایش مجروح شده بود. محمدمهدی همیشه به خاطرات پدر و رزمندگان و زندگی و سیره شهدا علاقه خاصی داشت. می‌گفت وقتی بزرگ شدم می‌خواهم جای شهدا را بگیرم. پسرم وقتی می‌خواست وارد سپاه شود، از من می‌خواست دعا کنم تا در تهران پذیرفته شود. دوست داشت بیشتر خدمت کند. می‌گفت کار در تهران نسبت به سمنان بیشتر است. در نهایت هم در نیرو مخصوص سپاه در تهران قبول شد.

کمک حال مادر

محمدمهدی خیلی هوایم را در خانه داشت. به همه امور خانواده، رسیدگی می‌کرد. کمک حالم بود و می‌گفت تو بچه کوچک داری. برایم آشنیزی می‌کرد، خیاطی، اتو کشی، واکس زدن کفش‌ها و هر کاری که من داشتم انجام می‌داد. حتی رفتن و آمدن بهایشت از محل کار به خانه هم از روی حساب و کتاب بود تا ماذیت نشویم. محل کار پسرم در تهران بود، اما چون نسبت به کار کشاورزی مان احساس تکلیف می‌کرد، سعی داشت در زمان کاشت و برداشت خودش را برساند. تهران را که محل زندگی و کارش بود وطن دوم قرار داده بود و به دیباج به عنوان محل تولد و وطن اولش نگاه می‌کرد. از یک طرف به نماز و روز خلی مفید بود و از طرف دیگر چون مزرعه کشاورزی ما بیش از حد ترخص بود باید یا وطن سوم اختیار می‌کرد یا روزهاش قضا می‌شد، اما مهدی راه دیگر را انتخاب کرد تا هم مسائل شرعی را رعایت و هم من کمک کند. او قبل از اذان ظهر خودش را به وطن می‌رساند و نماز ظهر را می‌خواند و دوباره برمی‌گشت سر مزرعه تا روزهاش شکسته نشود. پسرم حتی روز شهادتش هم به من رنگ زد و گفت مادر جان رنگ زدم تا حال شما را ببرسم. عاشق اهل بیت بود و ارادت خاصی به حضرت زهرا(س) داشت.

باز محمدمهدی

ما دو پسر به نام محمدمهدی و محمدجواد و یک دختر به نام مهدی داشتیم. محمدمهدی که



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱